

بررسی تطبیقی خوانش ویتگنشتاین و گادامر از تاریخ مندی فهم

محمد رعایت جهرمی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۲/۱۶

چکیده

سیطره منطق گزاره‌ای بر مشی فلسفی ویتگنشتاین اول که در تعبیری چون تصویر، بازنمایی، تطابق و تناظر رخ می‌نمایند از یک سو، و روح حاکم بر جریان تحلیلی با درون‌مایه‌های علم‌گرا، متافیزیک‌ستیز و منطق‌محورش از دیگر سو، دعوی تاریخ‌گرایی ویتگنشتاین و التفات وی به تلقی مرسوم هرمنوتیکی را به چالش می‌کشند. این در حالی است که دلالت‌های تاریخی نهفته در رویه زمین‌گرایانه ویتگنشتاین دوم در سایه تعبیری چون عرف، بازی، قاعده، فرهنگ و زبان مشترک هستند، که تاریخ‌گرایی خفیف وی را موجه می‌نمایند. در مقابل، تاریخ از ارکان کلیدی سامانه هرمنوتیکی گادامر است، که ارتباط آن با زمان‌مندی و سنت، بدیهی است. در نهایت، با وجود واگرایی محتوایی انکارناشدنی، تأکید بر ابعاد زمین‌گرایی مذکور، تقریب نسبی اندیشه‌های ویتگنشتاین دوم و گادامر را در این حوزه، موجب می‌شود.

واژگان کلیدی: تاریخ، زبان، عرف، سنت، بازی، قاعده.

* دکتری فلسفه و استادیار گروه معرفت‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. آدرس الکترونیک:

مقدمه

رویکرد اصلی این گفتار، بررسی و تطبیق تلقی ویتگنشتاین و گادامر از تاریخمندی فهم است. در پی گیری این مقصود، نقد و بررسی مفاهیم تفسیر، اندیشه و اندیشیدن، زبان و جایگاه والای آن در فرایند فهم که نزد هر دو متفکر حائز اهمیت بوده است، بهترین مدخل خواهد بود. در این میان هرگز کم اهمیتی نسبی مباحث هرمنوتیک و تفسیر نزد ویتگنشتاین - یا به تعبیری دقیق تر کمرنگی یا نمود کمتر آنها - را از یک سو و روایت خاص و متفاوت ویتگنشتاین از این مفاهیم را مغفول نمی‌انگاریم. به هر روی ویتگنشتاین، فیلسوف زبان است و زبان برای او کلید و ابزار ورود به سایر مباحث است. این در حالی است که گادامر نیز در تحلیل فرایند فهم یا تفسیر، از وساطت زبان ناگزیر است.

۱. ویتگنشتاین و زبان مندی فهم

فهم و تفهم و ارتباطش با مقولهٔ زبان در ویتگنشتاین اول، با آنچه در دوره دوم تفکر وی نمود می‌یابد، کاملاً متفاوت است. برای نیل به جایگاه فهم در ویتگنشتاین رساله منطقی-فلسفی، باید به قضایا و جایگاه آنها در رساله رجوع نماییم. وی در پاره‌ای از بندهای رساله به این موضوع پرداخته است. به عنوان مثال او در بند ۴۰۲۴ بر این باور است که فهم یک قضیه نه به صدق و کذب آن، بلکه به فهم عناصر سازندهٔ آن مرتبط است و در ادامه در بند ۴۰۲۶ معتقد است که باید به تبیین درستی از معنای کلمات نائل شویم تا آنها را بفهمیم. یا در جایی دیگر، فهم قضایای کلی یا همان مرکب را منوط به فهم قضایای بسیط یا بنیادین^۱ می‌داند.^۲ از شواهد فوق چنین استنباط می‌شود که تفهم مورد نظر ویتگنشتاین اول با تلقی مرسوم هرمنوتیکی متفاوت است. در رویکرد متداول، اضلاع سه گانهٔ تفسیر، معنا و متن در هم تنیده‌اند و کارکرد هرمنوتیکی عبارت است از دستیابی به معنا از طریق تفسیر متن. پس فهم یا تفهم عبارت است از تفسیر، که با معنا گره خورده است. این در حالی است که ویتگنشتاین در دورهٔ اول تفکرش به دنبال مرزبندی اندیشه و زبان است و نقادی فلسفه با ادعای بد

¹. elementary proposition

². Wittgenstein 1961: 65

فهمیده شدن منطق زبان. او به تبع تأمل در ماهیت، کارکرد و ساختار زبان، به تئوری تصویری رسیده و با رویکرد منطقی در متن قضایای اتمی و مرکب، جوپای ماهیت زبان است. حال که زبان، تصویرگر واقع است، فهم نیز مولود همین تناظر زبان و واقع یا به تعبیر دیگر سامان منطقی قضایاست. لذا ویتگنشتاین اولی که به تعبیر معنای برآمده از کاربرد^۱ و بازی نائل نشده و با تلقی اجتماعی از زبان فاصله دارد، تفهم را تنها از متن همین گزاره‌هایی بیرون می‌کشد که برای معناداری نیازمند تناظر یک به یک با واقعند.

تفهم نزد ویتگنشتاین دوم چیزی جز کشف معنای نهفته در یک امر یا واقعه آن هم در زمینه زبانی و اجتماعی خاص و در متن کاربردها نیست. اما وی در دوره نخست نه به متن، بلکه به گزاره نظر دارد و فهم را در دایره محدودتر قضیه می‌کاود. فهمی که در دوره دوم در زمینه‌ای اجتماعی و محدوده‌ای وسیع تر زاده می‌شود. در رساله منطقی-فلسفی، بحث تطابق مطرح است، حال آنکه از شاخصه‌های هرمنوتیک فلسفی، که تناظر زیادی با دوره دوم تفکر وی دارد، رنگ باختن تئوری‌های سه گانه حقیقت (Truth)- از جمله تطابق- و صحبت از منطق گفتگو و نسبییت است.

ویتگنشتاین دوم بر آن شد که معنا نه پدیده‌ای است شکل گرفته در ذهن که به امری در خارج ارجاع دارد، چرا که این عین انحصار و مطلق انگاری است. پس نظریه تصویری باطل است و معنا نیز محدود به یک امر خاص نبوده و با بازگشت به یک ابژه، به طور کامل فهم نمی‌شود. از سوی دیگر نمی‌توان برای زبان در فرایند فهم و حصول معنا چارچوب قائل شد و آن را تابع جهان نمود.

ویتگنشتاین اول بر مبنای همین محدودیت‌ها و مرزبندی‌ها، زیبایی شناسی، اخلاق و ... را از قلمرو بحث خارج نمود، حال آنکه آنها در زمینه‌ای خاص و تحت مفهوم کاربرد، قابل بررسی‌اند. او تلقی از فهم و رابطه‌اش با زبان را دگرگون نمود. فهم یا شناخت نه فرایندی شکل گرفته در ذهن، آن هم به تبع مواجهه با واقع، بلکه گونه‌ای قابلیت یا توانایی است، یعنی وابسته به کاربرد، زمینه اجتماعی و شکل زندگی^۲ است.

^۱. Wittgenstein 1975: 10

^۲. form of life

پس اگر فهم در دوره اول به تناظر و سامان منطقی قضایا باز می‌گشت، اکنون مرادف با کاربرد است. آنجا صحبت از فهم یا تحلیل واحد و نهایی بود، اما اکنون کثرت فهم‌ها (برآمده از بازی‌های زبانی) مطرح گشته است. فهم، بازی‌مند، زبان‌مند، متکثر و پایان‌ناپذیر است. این انسان است که در متن زیست جهان به این بازی و تکثر دامن می‌زند؛ «معیار فهم، هنوز کاربرد است.»^۱ حال آنکه در رساله منطقی-فلسفی، واقع، خود را تحمیل می‌کرد تا تطابق و تناظر در دل تئوری تصویری شکل بگیرد. البته این جایگاه چشمگیر انسانی را نمی‌توان گونه‌ای سوپراکتیویسم برای ویتگنشتاین دوم انگارید، چراکه او از عرف و جایگاه رفیع آن سخن می‌راند و چارچوبی زمینه‌گرایانه^۲ برای سوژه اجتماعی قائل است.

ویتگنشتاین در پژوهش‌ها تصریح می‌کند که فهم یک عبارت، حاکی از فهم زبان بوده و و فهم زبان به معنای احاطه بر یک فن است.^۳ به باور او، آنچه در فرایند فهم یک قضیه حائز اهمیت است، نه تلاش در جهت ایجاد تناظر و ارتباط با ذهن یا خارج، بلکه سعی در نوعی طرح اندازی^۴ است. در واقع هر امری تا آنجا برای ما معنادار بوده یا مفهوم است که واجد کاربرد باشد و یا به تعبیر بهتر در دل یک بازی و قواعد آن به کار گرفته شود.^۵ ویتگنشتاین دوم از تلقی آگوستینی نام‌گذاری یا نشان‌گری زبانی عدول کرده و دیگر زبان را مجموعه قضایا و قضایا را تصاویر واقعیت فرض نمی‌گیرد.

۲. گادامر و زبان‌مندی فهم

گادامر اکثر اصطلاحات و مبانی زبان‌مند انگاشتن فهم را از هایدگر اخذ می‌کند. او در بخش سوم حقیقت و روش، مباحث هستی‌شناسانه هرمنوتیک را بر روی زبان متمرکز می‌کند. گادامر در آغاز، تلقی ابزاری^۶ و نشانه‌ای از زبان را نفی می‌کند. به باور گادامر هستی

¹. Wittgenstein 1998: 58

². contextualism

³. Ibid : 81

⁴. projection-entwerfen

⁵. Ibid : 120

⁶. Instrumental

خود را در زبان نمایانده، معرفی و تفسیر می‌کند. از این روست که هستی تفسیرپذیر، از زبان انفکاک ناپذیر است. بدین معنا که هستی، نه سامانی پیشینی است که سوژه، کانت گونه در پی فهم آن می‌باشد بلکه در ذات خود، زبانمند است و تفسیرپذیر. اگر گادامر از فهم، تعبیر به رخداد (Event) می‌کند، لاجرم زبان نیز نزد وی در قالب یک رخداد معرفی می‌شود. اما رخدادی که از آن سوژکتیویته زدایی شده است. بدین معنا که زبان، رخدادی تحت اختیار و هدایت سوژه نیست بلکه سوژه، مقهور آن است و برای سوژه روی می‌دهد.

در اهمیت جایگاه زبان نزد وی همین بس که اساس حقیقت و روش بر زبان به عنوان بنیان و اساس تجربهٔ هرمنوتیکی از هستی قرار گرفته است. چنانکه اشاره نمودیم، او بخش سوم حقیقت و روش را به زبان اختصاص داده و عنوان گفتار را چنین می‌نهد: «این زبان است که هدایتگر چرخش هستی‌شناسانه هرمنوتیک است.»^۱

او فهم را امتزاج افق‌ها^۲ می‌داند. فهم، رخدادی است زبانی. پس فهم، عبارت است از امتزاج زبان‌ها و امتزاج زبان‌ها چیزی جز امتزاج جهان‌ها نیست. پس افق‌های گادامری محصول زبان بوده و در زبان ریشه دوانیده اند. پیامد امتزاج افق‌ها (زبان‌ها)، تولد زبان واحد یا مشترک است. گفتیم که فهم، تاریخ‌مند بوده و منهای سنن نگر بسته نخواهد شد.

گادامر سنت و تاریخ را نیز زبانی می‌داند. اینها یعنی تاریخ، زبان و سنت در دل هم‌گره خورده‌اند. از سویی زبان و سنن، همگی تاریخ‌مندند و از سوی دیگر زبان واجد تاریخی است که رخداد فهم در متن آن و به واسطهٔ آن صورت می‌پذیرد. از این رو است که فهم، رخدادی است تاریخی-زبانی در کانون سنن و پیش فرض‌ها. حال، این زبان را با هستی، چگونه پیوندی است؟

هایدگر از در-جهان-بودگی، به تشخیص دازاین تعبیر می‌کرد. جهان گادامری نیز چنین جهانی است. جهانی که منهای زبان، معنایی ندارد و از سوی دیگر هر زبان را جهانی است. در تبیین مراد گادامر از ارتباط جهان و زبان، اشاره به مفهوم کلیدی واقع بودگی (facticity)، ضروری است. درک ما از جهان، زبانی بوده و در زبان رخ می‌دهد.

^۱. Gadamer 1994 : 381

^۲. fusion of horizons

از این رو است که تقدم نگرش نسبت به جهان بر علائم و نشانه‌های ابراز و تصویرگری این نگرش، تعبیری غلط و نارواست. این مدعا برخاسته از این حقیقت است که همه چیز، درون مایه‌ای زبانی دارد. لذا هرگز نمی‌توان جهان خارج را به ابژه‌ای فراروی خود فروکاست. به تعبیر دقیق‌تر، اینکه جهان، سنت و تاریخ را زبان‌مند انگاشتیم، نه بدین معناست که آنها در مقابل زبان فرض می‌شوند، بلکه امتزاج افق‌ها با لحاظ این موارد، رخدادی است که ناگزیر از زبانی بودن است.^۱

گادامر تصریح می‌نماید که متعلقات زبان یا آنچه به زبان در می‌آید، اموری پیشینی و مقدم بر زبان نیستند، بلکه آنها تعین و تشخیص خود را مرهون زبان هستند و آنها را از زبان‌مندی گریزی نیست. این هستی است که خود را در قالب موجودات منکشف ساخته است؛ موجوداتی که فهم پذیرند و به فهم درمی‌آیند. حاصل تمامی این دعاوی این است که انکشاف (disclosure) و آشکارگی (openness) هستی نیز درون مایه‌ای زبانی داشته و زبان‌مند است.

۳. تاریخ‌مندی فهم نزد ویتگنشتاین

با توجه به شاخصه‌های محتوایی خاص فلسفه تحلیلی در قیاس با جریان قاره‌ای، باید ادعان نمود که تاریخ و تاریخی‌نگری، در ویتگنشتاین از برجستگی شایان توجهی برخوردار نیست. این مدعا در خصوص دوره اول تفکر وی مستندتر است. این در حالی است که ظهور خصایص فرهنگی - اجتماعی در اندیشه دوره دوم ویتگنشتاین زمینه را برای برداشت‌های تاریخی انگارانه از وی مهیا ساخته است. مقوله‌ای که علی‌رغم نمود ضعیف و برجستگی نامحسوسش در تفکر او، می‌توان با استناد بدانها نشانه‌هایی از نگاه تاریخی را در وی یافت. اما دو مقوله اصلی با عناوین رسم یا عرف و نهادها^۲ و مقولات فرعی شکل زندگی و کاربرد، موضوعاتی در اندیشه دوره دوم فکری وی هستند، که می‌توان از معبر آنها به داعیه تاریخی‌نگری ویتگنشتاین و اهمیت مفهوم تاریخ نزد او پل زد. در این میان، هرگز نمی‌توان، مفهوم قاعده و ارتباطش با عناصر مذکور را در فهم تاریخ‌مندی، مغفول گذاشت. ویتگنشتاین در

^۱. Scheibler 2000 : 58

^۲. Institution

پژوهش‌های فلسفی تمامی فعالیت‌ها را نوعی بازی ارزیابی می‌کند که قواعد خاص خود را دارند. قواعدی که شخصی و خصوصی نیستند^۱ و شاخصهٔ بین‌الذهانیت را دارا هستند. حال این بازی‌ها و قواعد مشترک و بین‌الذهانی‌شان در متن عرف، سامان یافته و معنا پیدا می‌کنند. پس فرض بازی و قواعدش، منهای عرف به عنوان زمینه‌ای تاریخی، ناممکن است. این قواعد برآمده از عرف هستند که به بازی شطرنج، عینیت و اعتبار می‌بخشند، و در واقع شطرنج بودن شطرنج، به عنوان یک بازی متداول، به قواعدی وابسته است که عرف حاکم بدان دامن زده است.^۲

این در حالی است که عرف به عنوان مجموعه‌ای از آداب و فرهنگ یک جامعه، پیشینه‌ای تاریخی را با خود به همراه دارد. هرچند که دایرهٔ شمول آن از حیث تاریخت یا تاریخ‌مندی، محدودتر از سنت است و محدودهٔ زمانی کوتاه‌تری را در برمی‌گیرد. ویتگنشتاین بر این باور است که عرف، زمینه ساز بروز و ظهور رفتاری مشترک از سوی انسان‌ها می‌شود، رفتاری که می‌توان از آن به قاعده‌مند بودن تعبیر کرد. به دنبال این جریان، زبان، شاخصه‌ای محاوره‌ای و اجتماعی به خود می‌گیرد تا زمینه برای شکل‌گیری زبانی مشترک فراهم گردد.

۱-۳ تفسیر و قواعد

تفسیر نزد ویتگنشتاین، معلول بروز تردید است. یکی از عوامل تردید، ناتوانی در فهم کاربرد واژه‌ها یا تعبیر است. چراکه قواعدی بر کاربرد حاکم است که محصول عرف بوده و ما را از آن گریزی نیست. از این رو است که گونه‌ای همدلی با عرف حاکم ضروری می‌نماید، تا بازی صورتی معقول و جدی به خودش بگیرد. زایش معنا را کاربردی تعیین می‌کند که مقهور عرف است. ویتگنشتاین در روایت خود از فرایند تفهم و حصول معنا، با تأکید بر اهمیت عرف و قواعدش، شیوه‌ای زمینه‌گرایانه در پیش می‌گیرد تا ضرورت پرداختن به زبان در پس زمینه‌ای تاریخی (عرف) و بین‌الذهانی را گوشزد نماید. او در عین اینکه در دورهٔ دوم تفکرش از تأثیر سوژه بر اعیان سخن گفته و بر آن است تا با تکیه بر رد زبان خصوصی و مفهومی

^۱ . Wittgenstein 1998 : 81

^۲ . Ibid : 82

کاربرد، نقش سوژه را پررنگ نماید، اما به طرف دیگر ماجرا نیز عنایت داشته و مفاهیم بازی، عرف و قاعده‌مندی را به خدمت می‌گیرد تا زایش معنا را معلول جایگاه تاریخی-اجتماعی اعیان نیز بداند. ویتگنشتاین تمام افعال ما در قالب بازی را مقهور قواعد دانسته و بر آن است که همگی آنها مطابق قواعد صورت می‌پذیرند. او در تبیین رابطه مستقیم قاعده و کاربرد باعرف، صراحتاً بر این مدعا اصرار می‌ورزد که پیروی از قواعد مادامی صورت پذیر است که عرف وجود داشته و آن قاعده در متن عرف با تمام شاخصه‌های تاریخی‌اش جا افتاده باشد.^۱

شواهد حاضر چنین می‌نمایند که به سبب تأکید بر قاعده‌مندی بازی‌های زبانی، اهمیت آنها و ضرورت تبعیت از آنها، انعطاف‌چندانی در بازی‌های زبانی ویتگنشتاین وجود ندارد. وی در بند ۱۹۹ از پژوهش‌های فلسفی، دامنه فراگیری قواعد و تبعیت از آنها را فراتر از افراد و موقعیت‌های خاص دانسته و بر اساس بین‌الذهانی بودن آن، همه افراد و موقعیت‌ها را مشمول قاعده‌پذیری می‌داند. او تمام این دعاوی را به عرف نسبت می‌دهد و با استناد به واژگان مترادف و متقارنی چون عادت و نهاد، بر آن می‌شود که همه امور، عرف نام گرفته و نهایتاً فهم نیز در نیل به زبان عرف به عنوان امری بین‌الذهانی و مشترک، رخ می‌نماید.

علی‌رغم همه آنچه که با استناد بدانها گرایش ویتگنشتاین به تاریخ را تبیین نمودیم، در مقایسه با رویکرد همه جانبه گادامر به تاریخ در اصطلاح‌های دیگری و هگلی آن، تعبیر تاریخ‌گرایی خفیف برای ویتگنشتاین با توجه به درونمایه‌های تحلیلیش موجه‌تر است. زیرا او بر خلاف گادامر، اشاره و رجوع مستقیمی به تاریخ نداشته و تنها از معبر مفاهیم عرف، شکل زندگی، عادت و کاربرد است که می‌توان تاریخ‌گرایی را از اندیشه‌های او استنباط کرد.

۴. تاریخ‌مندی فهم نزد گادامر

آنچه که گادامر از تاریخ‌مندی مراد می‌کند، شکل‌گیری فهم انسانی در متن تاریخ و متأثر از آن است. فاهمه، مفردی از تأثیر عوامل تاریخی نداشته و لذا از صدور حکمی بر فراز تاریخ،

^۱ . Ibid : 80

محمد رعایت جهرمی

ناتوان است^۱. فهم، در دید گادامر، مقدم بر هر چیز است. از این رو است که تاریخ‌مندی فهم نیز از امور دیگر چون مفاهیم، گزاره‌ها و علوم، بالاتر می‌ایستد. میراث‌های دیگر برای گادامر، همزادی تاریخ‌مندی با زمان‌مندی است. در هایدگر، زمان‌مندی دازاین مطرح بود و اینکه او با شدن آنچه که از قبل بوده، حضور می‌یابد و از این رو است که از گذشته به حال و آینده پل می‌زند. همین فرایند را گادامر به حوزه تفهم بسط می‌دهد. تاریخ‌مندی فهم، زمان‌مندی آن است، یعنی نگرستن به هستی در فرایند گذشته، حال و آینده. گادامر حتی بی‌زمانی را نیز گونه‌ای تاریخی بودن تلقی می‌کند.^۲

همین گذشته، حال و آینده است که زمان‌مندی فهم و دازاین را موجب شده و با تحمیل نسبیت ذاتی خود، تطابق‌انگاری را نفی می‌کنند. یافته‌ها و دایره فهم بشر از سویی در چارچوب زمانی حال یا به تعبیر دیگر، عصر خود شکل گرفته و از سوی دیگر نمی‌تواند جدای از عقبه فرهنگی و تاریخی‌اش که همانا سنت است، تشخیص پیدا کند. در واقع این‌گونه نیست که ما و فرایند تفهم‌مان یک چیز بوده و تاریخ و سنت و زمان‌مندی، امری مجزا انگاشته شود و سپس سخن از ارتباط آنها رانده شود، بلکه یک چیز بیشتر مطرح نیست؛ تاریخ‌مندی و زمان‌مندی ما که از آنها ناگزیریم.

دیالوگ گادامری، از تأثیر و تأثر دوسویه طرفین گفتگو بر یکدیگر سخن می‌گوید. ما در متن سنت بوده و تأثیرپذیر از آن. این در حالی است که ما نیز بر آن اثرگذاریم. اینجا است که مفهوم چشم‌انداز با پیشینه‌ای نیچه‌ای رخ می‌نمایاند. انسان‌ها در سطوح و زمان‌های مختلف زندگی، واجد چشم‌اندازهای متفاوتند. چشم‌اندازهایی که در تعبیری اگزیستانسیالیستی، برآمده از موقعیت‌های وجودی افرادند. موقعیت‌هایی که تحقق بخش امکانات وجودی او هستند. چشم‌اندازهای مذکور، دگرگون‌پذیر بوده و به سبب تاریخ‌مندی و غلبه عنصر سنت، ثبات را بر نمی‌تابند.

¹. Gadamer 1994 : 247

². Ibid : 289--290

۱-۴ تاریخ اثرگذار و فاصله تاریخی

تاریخ، نزد اصحاب هرمنوتیکِ روش‌مند نیز مطرح بود، اما گادامر با طرح مقولات مهم فاصله تاریخی^۱ و تاریخ اثرگذار^۲ از آنها عبور کرد. امثال دیلتای، گونه‌ای تاریخ‌گریزی را دنبال می‌کردند، چراکه از رهگذر غلبه بر فاصله تاریخی، در پی نیل به قصد مؤلف و هم‌روزگاری با او بودند. از این رو بود که جدایی از شرایط تاریخی را در دستور کار قرار می‌دادند. گادامر ضمن پذیرش آموزه دیلتای که به صرف تاریخ‌مندی علوم قائل بود، انسان و تجلیات وجودیش که در رأس آنها فهم قرار دارد، را تاریخ‌مند دانست.

حال که تاریخ‌مندی و زمان‌مندی جزء ذوات بشریند و انسان بدان‌ها تشخیص پیدا می‌کند، هرگز قادر نیست تا از ذاتی خود جدا شود و لذا طرح مدعای غلبه بر فاصله تاریخی که همانا عدول از امری ذاتی است، موضوعیت پیدا نمی‌کند. گادامر مفهوم ژرف‌تاریخ/اثرگذار را به جای فاصله تاریخی می‌نشانند تا تاریخی‌نگری فلسفی را جایگزین دیدگاه دیلتای و شلایر ماخری نماید که نمایندگان تاریخی‌نگری کلاسیک بودند.

دیلتای بر مبنای خط مشی خود که همانا نگاهی بدیع به حوزه علوم انسانی بود، دایره تعبیر خویش از تاریخ‌مندی را به حوزه این علوم محدود نمود، حال آنکه گادامر، ساختار بشر، فهم، هستی و سنت را تاریخ‌مند می‌داند. او در تعابیری که نمایانگر اثرپذیری او از هگل است، آگاهی را متأثر از تاریخ دانسته و بر آن است که آگاهی در تاریخ متعین می‌شود. در واقع نگاه صرف معرفت‌شناسانه دیلتای، او را از توجه به اهمیت آگاهی تاریخی و نهایتاً، هستی‌شناسی غیرروشمند، دور داشت.

ابعاد گوناگون تأثیر هایدگر بر گادامر در ارتباط با تاریخ‌مندی فهم عبارتند از: واقع‌بودگی و پرتاب‌شدگی انسان، زمان‌مندی او و مفهوم آشکارگی. آنچه از هایدگر در خصوص فهم به گادامر می‌رسد، این است که انسان در قرار گرفتن در متن این رخداد، اختیاری نداشته و

¹ . historical distance

² . effective history

محمد رعایت جهرمی

ناگزیر است، چراکه مقهور زمانمندی و حاضر-غائب-بودن است. او عقبه‌ای در گذشته دارد که در آن نقشی نداشته و روی به سوی آینده‌ای دارد که از کنترل او خارج است. پس فهم با تمام سیالیتی که از تاریخ برگرفته، انسان را به درون خود می‌کشد.^۱

آگاهی بشری قلمروی است برای جولان تاریخ. گادامر تعابیر نحوه هستی، امکان و ظرف وجودی را برای تبیین هر چه دقیق‌تر مراد خود به خدمت می‌گیرد. هر رخداد فهمی تحقق امکانی از امکانات وجودی انسانی است که در ظرف زمانی خاصی صورت گرفته است. مفسر، دارای افقی است که از آن منظر تفهم می‌کند. گادامر در یکی از تعابیر خود از سنت، بر آن است که هر فهمی را پیشینه‌ای از فهم‌ها در گذشته پشتیبانی می‌کند.

این پیشینه از فهم یا تفسیر، همان سنتی است که مفسر، ناگزیر از تفهم در چارچوب آن است و این یعنی قرار گرفتن در دستان تاریخ و جزئی از واقعیت تاریخی شدن. گویی گادامر همان رهیافت هگلی را در ناگزیری از مقهور عملکرد عقل بودن در متن تاریخ دنبال می‌نماید؛ جایی که هگل در تبیین تحقق نهایی آزادی در تاریخ، مردان تاریخ را بازیچه‌هایی در دستان تنومند تاریخ می‌داند که مقهور تاریخ‌اند و چه بخواهند و چه نخواهند، در راه تحقق آرمان نهایی که همانا مفهوم آزادی است، گام برمی‌دارند. هگل از این جهت‌گیری تاریخ با عنوان نیرنگ تاریخ یاد می‌کند.

اینکه گادامر در برابر طرح غلبه بر فاصله تاریخی دیلتای ایستادگی می‌کند، از این روست که هرمنوتیک هستی‌شناسانه، عینیت را در تاریخ بر نمی‌تابد. چراکه امکان فرض نقطه‌ای در تاریخ و تمرکز بر آن یعنی ایستایی، مغایر تاریخت و پویایی آن است. پس نمی‌توان گذشته را بازسازی کرد. زیرا امکان ایستادن از بالا و نگاه تاریخی مقطعی و عینی در دسترس نیست.

هایدگر همین مسأله را با پرتاب‌شدگی انسان در این جهان محدود پیوند می‌زند. حال، در تعبیری گادامری، هر تفهمی، پرتاب شدن در موقعیتی تاریخی خاص است؛ موقعیتی که نحوه‌ای از وجود ماست.

^۱ Ibid : 306

۲-۴ من و تو

گادامر از تأثیر تاریخ‌مندی در فرایند فهم به پیوند ناگسستنی آن با پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌ها، پل می‌زند. پیش‌داوری‌هایی که محصولی فردی و شخصی نبوده و از ذهنی منفرد برنخاسته‌اند. پیشینه‌ای تاریخی از سنن، سبب ساز آنها هستند.

در واقع این اذهان ما هستند که به پیش‌داوری‌ها متعلقند و از آنها گریزی ندارند، نه اینکه پیش‌داوری‌ها امری تعلق یافته به اذهان باشند. سیالیت تاریخ به حجیت بی‌چون و چرای عینیت و اطلاق، تسری یافته و حقیقت را به برهه و چشم اندازی خاص محدود ساخته است، تا دیالوگ ایجاد شده در نحوه وجودی و شرایط تاریخی خاص، دگرگونی پذیر بوده و مشمول نسبیت شود. تاریخی‌نگری هستی‌شناسانه یا فلسفی اینگونه ایجاب می‌نماید که حقیقت، خاصیتی جزئی، موضعی و مکانی به خود بگیرد تا تفاوت، جای تشابه نشسته و تمییز، حقانیت خود را در برابر تحلیل ذات‌گرا و مطلق‌انگار، تثبیت نماید. دیگر اینکه حقیقت، قالب پذیر شده و انعطاف می‌یابد. این در حالی است که یگانه محرک این انعطاف و قالب‌پذیری، همانا فرهنگ است. تفاوت و تمییز نیز از دل گوناگونی فرهنگ‌ها سر بر می‌آورد.

حقیقت نزد گادامر در سایه دیالوگ معنا می‌یابد و سبب ساز دیالوگ نیز دو سوی گفتگو هستند، که گادامر از آنها به من و تو (I-Thou) تعبیر می‌کند. من، همان مفسر است که در مقام تفهم برمی‌آید و تو، سنتی است که من یا مفسر به آن تعلق عمیق و دیرینه داریم. اما تلقی از تو، نباید در قالب‌های عینی و روشمند گرفتار شود. بدین معنا که سنت را امری عینی و در مقام اوبژه فرض کرده و به عنوان سوژه‌هایی مستقل در پی مواجهه با آن برمبنای روش‌هایی خاص باشیم. زیرا با چنین نگاهی، سنت را از یک سوی گفتگو حذف کرده و به متعلق برای مواجهه فروکاسته‌ایم و تاریخ‌مندی برآمده از آن را نادیده انگاشته‌ایم.

حال، نوع ارتباط و تعامل میان من و تو (مفسر و سنت) و تعبیر گادامر از آگاهی تأثیرپذیر از تاریخ، پس از نقدهای وی به اسلاف خود واجد چه شاخصه‌هایی است؟ اشتباه بزرگ تعبیر پیشین، در اهمیت بخشی به من و نادیده گرفتن تو بود، یعنی همان سوژکتیویسم مدرن. حال آنکه گادامر، تطابق، سازگاری و هماهنگی و عمل‌گرایی به عنوان تئوری‌های حقیقت را برتافت و تعبیر گشودگی و آشکارگی را اعمال نمود. این در حالی است که من، به روی سنت، گشوده بوده و آشکارگی تو نیز به روی من، زمینه ساز حقیقت است. اینها ملاک و

شاخصه‌های اصلی در تبیین جایگاه آگاهی تاریخی در فرایند تفهم هستند، یعنی آشکارگی و گشودگی.

۳-۴ منطق گفتگو

چنانکه گذشت، گادامر از تعبیر تو برای تبیین سنت بهره جست. سنتی که به تعبیر وی، پایه اصلی گفتگو است. اما او تأثیر رخداد فهم از تاریخ را با مبحث پیش‌داوری‌ها^۱ و پیش‌فرض‌ها گره می‌زند. این در حالی است که او در این خصوص نه سوژه محوری را مراد می‌کند و نه انفعال اشیا یا ابژه را. او تنها در پی پررنگ‌تر جلوه دادن مکنونات ما در فرایند فهم است، یعنی همان درونیاتی که نزد هر در واجد اهمیت بوده و اکنون در قالب پیش‌داوری‌ها از سوی گادامر در برابر مواضع اصحاب روشنگری که هر در نیز با آنها سر سازگاری نداشت، نقاب از چهره برمی‌دارند. پس گفتگوی گادامری یا همان تعامل من و تو، گفتگوی تاریخ و سنت با پیش‌داوری‌ها است.

گادامر برای ذهنیت مفسر سهم و ارزش قائل است، اما نه در چارچوب سوژکتیویسم. به تاریخ و سنت یعنی ابژه یا متن نیز بها می‌دهد، اما نه در قالب زمینه‌گرایی محضی که پیامد بنیادگرایی^۲ کورکورانه است. هر دو سوی گفتگو، تا آنجا مهمند که اجازه عرض اندام به دیگری می‌دهند تا معنا زاده شود. مفسر چشم‌اندازی دارد که در تفهم دخیل است، اما چشم‌اندازی که این انعطاف را داراست تا به واسطه طرف دیگر گفتگو تغییر یابد.

جایگاه والای پیش‌داوری‌ها، خود را در دور هرمنوتیکی یا دوری بودن فهم نشان می‌دهد، امری که گادامر از هایدگر اخذ می‌نماید. مفسر، دارای پیش‌داوری‌هایی است که بر مبنای آنها فهم را می‌آغازد. یعنی فهم با مفسر و افکندگی معنا در برابر متن به واسطه همین پیش‌داوری‌ها شروع می‌شود. حال، همین معنای پیش‌افکننده شده است که بارها در فرایند تفهم مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرد.^۳

^۱ . prejudice

^۲ . foundationalism

^۳ . Ibid : 267

در واقع فرایندِ دوری بودنِ فهم، عرصهٔ تعدیله‌ها و اصلاحاتی است که در گفتگو رخ می‌دهد، تا اینکه نهایتاً ثبات و وحدتِ معنایی ایجاد شود. چنانکه گذشت، پیش‌داوری‌ها، دارای مراتبی است که در فرایند فهم، پیش‌داوری‌های درست‌تر به جای درست و درست‌ترین‌ها، جای پیش‌داوری‌های درست‌تر را می‌گیرند.

گادامر پیش شرطِ ورود به بازیِ تفسیر را بازی دادن به همین پیش‌داوری‌های درست، در جهت کمک به پیدایش معنای واقعی متن می‌داند. چراکه پیش‌داوری‌های غلط مولدِ سوء فهمند. متن، پویایی خود را مرهون منطق پرسش و پاسخ است. این فرایند با مفسر شروع شده و او به پشتوانهٔ پیش‌فرض‌هایش، متن را مورد سؤال قرار می‌دهد تا متن به سخن آمده و او یعنی مفسر نیز خود را ملزم به شنیدن طنین متن و سؤالات او بداند و همین ارتباط دو سویه است که معنای حقیقی آشکارگی و گشودگی است. پس او در کنار طرد سوپژکتیویسم و مؤلف محوری، طریق عینی‌گرایی را نیز نمی‌پوید و در پی تثبیت مدعای نیل به فهم عینی نیست. (البته عینیت مد نظر در دعوی فوق، عدم جانبداری از هیچ یک از طرفین گفتگو از سوی گادامر و تأکید بر توافق دوسویه است.)

نتیجه‌گیری

در مقام مدلل نمودن این مبحث یعنی جایگاه تاریخ‌مندی نزد ویتگنشتاین و گادامر در قالب عاملی که واگرایی اندیشه‌های این دو متفکر را موجب می‌شود، باید گفت که تاریخ و تاریخ‌مندی از شاخصه‌های اصلی فلسفه‌های قاره‌ای است که به عنوان یکی از کلیدی‌ترین وجوه ممیزه از سنت تحلیلی قلمداد می‌شود. از این رو است که با لحاظ دو سنت حاضر و خصایص‌شان، نمود پررنگ آن در گادامر و جایگاه خفیف آن نزد ویتگنشتاین طبیعی می‌نماید. از سوی دیگر، تاریخ و تاریخ‌مندی از ارکان هرمنوتیک گادامر است که بدون آن رهیافت فلسفی وی در تثبیت امتزاج افق‌ها ناممکن می‌شود. چنانکه گذشت، اهمیت تاریخ نزد گادامر او را به واکاوی سنت هگلی و هردر واداشته تا تاریخ‌مندی در کنار زمان‌مندی به عنوان میراث استادش هایدگر خودنمایی کنند.

اما نزد ویتگنشتاین دوم که گام در وادی تحلیل‌های اجتماعی و فرهنگی نهاده است، تاریخ در قالب مفهوم عرف و نهاد متجلی می‌شود. اما بی‌شک، فاقد نمود، ظهور و اهمیتی است که در گادامر دیده می‌شود. از سوی دیگر این نگاه زمینه‌گرایانه است که ویتگنشتاین را به برجسته نمودن عرف، متقاعد کرده و از سوی دیگر گادامر نیز از همین منظر به مفهوم سنت نائل شده و از این منظر نیز رویکرد تاریخی دارد. علاوه بر این مسائل، نباید از نظر دور داشت که عرف، معنایی محدودتر از سنت داشته و از این منظر نیز تاریخ‌گرایی ویتگنشتاین، واجد پیکره‌ای نحیف‌تر است. از سوی دیگر، او بر خلاف گادامر این مفهوم را به صورت امری مستقل و رکنی ثابت در اندیشه خود به کار نبرده است.

فهرست منابع:

Dostal J. Robert, *the Cambridge companion to Gadamer*, Cambridge University Press, 2002.

Gadamer .Hans-George, *Truth and Method*, continuum publishing company, 1994.

Scheibler, Ingrid, *"Gadamer between Heidegger and Habermas"*, Romman and littlefield publishers, 2000.

Wittgenstein, Ludwig. *"Tractatus"*. Routledge and kegan paul. 1961.

Wittgenstein, Ludwig, *"Philosophical Investigations"*, Blackwell, 1998.

Wittgenstein, Ludwig, *"Philosophical remarks"*, Blackwell, 1975.

